

کموناردها* ایستاده میان دو هویت: در باب سوژه‌های مبارزه‌ی جهان‌شمول

مارال س.

توضیح پراکسیس: نوشتار پیش‌رو سال گذشته در شماره‌ی سوم نشریه‌ی «شبان» منتشر شده است؛ اما از آنجایی که موضوع آن، یعنی مسئله‌ی جنبش زنان و سوژگی ایشان در مبارزات رهایی‌بخش و کمونیستی، همچنان تازگی دارد و از ضرورت بازاندیشی برخوردار است، در گرامی‌داشت ۱۸ مارس، سالروز قیام کمون پاریس، و نیز ۸ مارس روز جهانی مبارزات زنان، باز نشر این متن را (با اعمال تغییراتی چند از سوی نویسنده) مفید می‌دانیم، با این انگیزه و امید که خواندن این متن لحظه‌ای برای درنگ و اندیشیدن حول این موضوع مهم فراهم کند.

* * *

لیساگاره تاریخ‌نگارِ کمونار در مقایسه‌ی دو «زن» بورژوا و «زن» کمونارد می‌نویسد: «... آن موجود نرموک پلیدی که در منجلاب امپراتوری زاده شده، این باکره‌ی پورنوسازها، دوما‌ی پسر وفدوها، یا همراه مشتریانش به ورسای رفته است یا در سن‌دنی از معدن پروسی‌ها بهره می‌برد. آن زنی که حالا غلبه دارد، زنی پاریسی است: قوی، فداکار و تراژیک که طرز مردن را به آن گونه که دوست دارد، می‌داند. یاوری است در کار، و نیز می‌تواند شریکی در مبارزه‌ی مرگ و زندگی باشد. این برابری شگفت‌انگیز را باید در مقابل بورژوازی قرار داد. پرولتاریا قدرتی مضاعف دارد - یک قلب و چهار دست.»^۱

چه چیز آن "زن پاریسی" (منظور زنی است که در پاریس از کمون دفاع می‌کند) را از دیگری متمایز می‌سازد؟ یا بهتر است بپرسیم جز تن چه چیز مشترکی میان این دو «زن» می‌توان یافت؟ آیا جز این است که وجه مشترک میان این دو فقط نامی است که بر جسم و جنس هر دو تأکید دارد؟^۲

1. هیپولیت - پروسپه - اولیویه لیساگاره، ترجمه‌ی بیژن هیرمن‌پور. تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱. نشر امید. مارس ۲۰۰۹ - اسفند ۱۳۸۷. ص. ۱۴۰

2. الکساندر دوما‌ی پسر چنین با تحقیر از کموناردها یاد می‌کند: «از مؤنث‌هایشان حرفی نمی‌زنیم برای حفظ احترام به همه‌ی زنانی که بعد از مرگشان به آنها شباهت داشتند.» همین نقل قول کوتاه، صحنه‌ای است بر اینکه کمونارد و زن در چیزی غیر از بدن شبیه نبودند.

* کمونارد (Communarde) در زبان فرانسه اسم مؤنث کمونار (Communard) است، به زنی گفته می‌شود که در مبارزات کمون پاریس ۱۸۷۱ (Commune de Paris) شرکت داشته است.

۱۸ مارس روزی است که به نام آغاز کمون پاریس ثبت شده است. بی‌دخالگری زنان، قطعن حوادث در این روز جور دیگری رقم می‌خورد. در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ زنان پیش‌تر از مردان خود را به تپه‌ی من‌متر (Montmartre) رساندند، به دور توپ‌ها حلقه زدند و با محافظت از توپ‌ها ارتش ورسای را فلج کردند. سربازان آماده به آتش که از این حرکت شجاعانه زنان مبهوت شده بودند، پیام "برادری" آنان را شنیدند، از فرمان آتش سرپیچی کردند و این‌گونه انقلاب رخ داد.

پس از این و در طول ۷۳ روز عمر کمون، زنان را در صحنه صحنه‌ی حوادث کمون و در احوال مختلف می‌توان دید؛ در حال پرستاری و مراقبت از مجروحان و کودکان، در حال ساختن سنگر مقاومت، در حال تبلیغ به نفع کمون و تقویت روحیه‌ی همراهان، تأمین غذا برای جبهه نبرد و... با این همه مشارکت زنان در امر مشترک فقط محدود به وظایف سنتی نبود، حضور او همانقدر در صفوف فدراالها** و درگیری تن‌به‌تن با دشمن چشمگیر است، که در پشت جبهه. این گذر از تقسیم کار سنتی و جنسی، چهره‌ای دیگر به زنان مبارز می‌بخشد، چهره‌ای متفاوت از یک زن عادی. زن کمون تصویر معمول از یک زن را شکسته است و حتا از تصویر سنتی یک زن مبارز فراتر می‌رود. بی‌شک با استناد به ۱۰ هزار کموناردی که در ماه می در باریکارها می‌جنگیدند، می‌توان گفت که کمون تجربه‌ی قیامی مردانه نبود؛ اما این واقعیت را نه فقط در تعداد پرشمار و حضور همیشگی زنان در کمون، که در چیز دیگری باید جست.

با وجود کموناردها، تصویر «مردانه» از مبارزه و مبارز، کسی که اسلحه به دست می‌گیرد، سینه به سینه‌ی دشمن می‌جنگد و بر روی باریکارها می‌میرد، محلی از اعراب ندارد. کموناردها نه صرفن زن، و نه کاملن مرد بودند؛ آنها همان سوژه‌های سیاسی هستند - رانسیر از آنها به عنوان بی‌نامان یاد می‌کند^۳ - که بین دو هویت ایستاده‌اند. کمونارد در عین حال که یک زن است، در جایگاه یک مبارز قرار می‌گیرد؛ چرا که در رویارویی با حامیان وضع موجود، دست به کنش جمعی می‌زند و در امر مشترک مشارکت می‌کند.

زنان مبارز در روزهای کمون متشکل شدند، باشگاه‌هایی برای بحث و گفتگو برپا ساختند و سعی داشتند تا به واسطه‌ی سازمان‌های خود در هدایت کمون شرکت بجویند. هم‌زمان که از کمون در مقابل ورسای دفاع می‌کردند، در قالب گروه‌ها و کمیته‌هایی پیگیر خواسته‌های دموکراتیک و حقوق شهروندی از جمله دستمزد برابر و کار برابر و غیره هم بودند.

۳. رجوع شود به:

Jacques Rancière, *Aux bords du politique*, Gallimard, 1998

** فدراالها، (Fédérés) نیروهای مسلح حامی کمون بودند، که وظیفه دفاع از کمون در برابر تهاجم ورسای‌ها را برعهده داشتند.

با این همه، چنین رویکردی به مبارزه_مبارزه برای حقوق شهروندی و بازسازی هویت جنسی_ نیست که سوژگی کموناردها را در مباررات رهایی‌بخش عیان می‌کند. رمز تبدیل شدن زن به کمونارد، تبدیل شدن زن به سوژه سیاسی، در این است که او از خواست ساختن یک اگو (خود égo) فراتر می‌رود، مبارزه‌ی او حول محور اگوئیسم سامان نمی‌یابد. او نه برای منفعت خودش که برای امر مشترک (le commun)، برای کمون (la commune)، می‌رزد. قصدش پایین کشیدن مرد از سریر قدرت و نشستن به جای او نیست، او نمی‌خواهد منی در برابر «من» یک مرد بسازد. یا حتا برابری قانونی با مرد هم نهایت مبارزه‌اش نیست. او می‌داند که تا زمانی که همین سیستم تولیدی و اقتصادی سرمایه‌دارانه و مناسبات سیاسی-اجتماعی برآمده از آن، پابرجاست، برابر شدن در حقوق قانونی و شهروندی با مردان، همچنان ایستادن در وضعیت ستم‌دیده است و استمرار استثمار.

به عبارت دیگر او بی واسطه‌ی نامش، در میدان نبرد رویاروی ارتجاع مبارزه می‌کند؛ نه برای کسب امتیاز و تثبیت موقعیتش و نه برای اینکه در چنین سیستمی هویتش به رسمیت شناخته شود. او با فرارفتن از هویت زن، خود را رها می‌کند، چراکه خودرها سازی، در تقابل با اگوئیسم است. در واقع می‌توان گفت که کمونارد به خودرها سازی اقدام می‌کند، به این خاطر که فقط به رهایی خود نمی‌اندیشد بلکه رهایی همگان خواست اوست و بدین ترتیب پا در عرصه مبارزه‌ی جهانشمول می‌گذارد (درست مثل پرولتر که با رهایی خود، رهایی همگان را ممکن می‌کند)؛ او نام «دقیقی» را که پلیس^۴ روی او می‌نهد رد می‌کند، و در نتیجه مخاطب حاکم نیست و او را خطاب نمی‌کند. و در نهایت، کمونارد هویتی برای خود می‌سازد که از نظر حاکم ناموجود و ناممکن است.^۵

مبارزه‌ی کمونارد چانه‌زنی بر سر به رسمیت شناخته شدن هویتش از طرف حاکم نیست. او به دنبال پیدا کردن جایی میان هویت‌هایی که حاکم به رسمیت می‌شناسد، نیست؛ برعکس، کمونارد با تن‌زدن از هویتی که حاکم او را به واسطه‌اش باز می‌شناسد، هویت «زن بودن»، سوژگی خود را متحقق می‌کند. به همین دلیل تعجب برانگیز نیست که بدانیم که «زنان کمون»، زمانی خود را به عنوان سوژه‌های سیاسی باز شناختند که

۴. در تعریف پلیس از نظر رانسیر می‌خوانیم: « برای رانسیر فرآیند سیاسی تلاقی دو امر ناهمگن است: یک، کار حکومت، فرآیندی که اجتماع انسان‌ها در جامعه و توافق میان آن‌ها را تصدیق می‌کند. این فرآیند بر توزیع سلسله‌مراتبی جایگاه‌ها و وظایف استوار است که رانسیر آن را «پلیس» می‌نامد...» از مقاله‌ی «وقتی از برابری حرف می‌زنیم، از چه حرف می‌زنیم؟ یاسین ف. نشریه شبانه، شماره‌ی اول.

۵. این همان فرآیندی است که رانسیر به آن منطق سوژه‌شدگی سیاسی می‌گوید:

Jacques Rancière, *Aux bords du politique*, Gallimard, 1998. P. 121

حتا شهروند نبودند و از حقوق شهروندی مثل حق رأی محروم بودند. و دقیقن وقتی در امر سیاسی دخالت کردند که حاکم هویتشان را انکار می کرد. پس سیاسی شدن "زنان" در کمون موکول به داشتن حقوق برابر با مردان نبود. آنان برابری را به واسطه‌ی حضورشان در خیابان، در میادین نبرد، در باشگاه‌های بحث و گفتگو، در باریکارها و هر آنجا که امر سیاسی در جریان بود، تحقیق کردند. ساده آن که آنان سوژگی خود را با ایستادن در برابر حاکم نشان دادند و نه با تأییدیه‌اش.

زنان کمون به درستی سوژه‌های تغییراند، چراکه مقهور شرایط و دست‌بسته‌ی ساختارها نیستند و باور ندارند که تا پیش از تغییر اوضاع و احوال و ساختارهای اجتماعی-سیاسی، تغییر در فعالیت و کنش‌شان ممکن نیست. کموناردها برخلاف آنچه ماتریالیسم مکانیکی می‌پندارد، قائل به مقدم بودن تغییر شرایط بر دگرگونی خود و اعمال‌شان نیستند، مهیا بودن شرایط اجتماعی و مادی شرط کنش آنان نیست؛ به عبارتی آنان نه تنها فعالیت خود را تابعی از اوضاع و احوال نمی‌سازند، بلکه با پراتیک‌شان سعی در تغییر این اوضاع دارند، درعین حال که خود نیز در مسیر تغییر گام نهاده‌اند. درست همان‌طور که مارکس می‌گوید، تنها با کنش انقلابی کموناردهاست که لزوم هم‌زمانی این دو تغییر (تغییر در شرایط و خود-دگرگون‌سازی) قابل درک می‌شود.^۶

کموناردها با پراتیک انقلابی‌شان یادآور شدند که واقعیت هر چقدر هم که در ظاهر سخت و استوار بنماید، محصول کنش انسان است و تغییرش هم تنها به واسطه‌ی پراتیک انسانی ممکن است؛ از همین روست که زنان کمون، به‌رغم تمام ساختارهای ستم و سرکوب و استثمار، تنها با اتکا به توان خود برای تغییر واقعیت وارد میدان شدند.

کموناردها در فضایی دخالت می‌کنند که نقشی برای‌شان در نظر گرفته نشده است. از نظر قانون و حاکم، زنان بازیگر سیاسی نیستند و نمی‌توانند هم باشند، آنها سهمی در امر مشترک ندارند؛ پس کموناردها همان بی‌سهمان دیروز هستند که امروز نظم مشروع را برهم می‌زنند. برداشت دیگر از این موضوع این خواهد بود که برابری برای مبارزین کمون، نه هدفی در نهایت بلکه امری بدیهی و از پیش پذیرفته شده بود؛ زنان نابرابر در حقوق شهروندی، برابری را در خیابان، تحقیق کردند.

۶. مارکس این موضوع را به زیبایی در تز سوم از تزهایی درباره‌ی فوئرباخ توضیح داده است: «دکترین ماتریالیستی، فراموش می‌کند که مشخصن این انسانها هستند که اوضاع و احوال را تغییر می‌دهند و مربی خودش نیاز دارد آموزش داده شود. برای همین است که این نگاه به ناگزیر، جامعه را به دو بخش قسمت می‌کند که یکی‌شان بر فراز جامعه است.

تقارن تغییر اوضاع و احوال و تغییر فعالیت بشری، یا خود-دگرگون‌سازی، جز به‌عنوان پراتیک انقلابی نمی‌تواند فهمیده و به‌صورت عقلانی درک شود.» [ترجمه از نسخه‌ی فرانسوی و بدون اضافات انگلس، صورت گرفته است.]

در واقع همین حضور پررنگ کموناردها در کارزار نبرد بود که حاکم را ناگزیر از بازشناسی‌شان کرد؛ زنانی که حتا حق رأی نداشتند، بی‌هیچ تفاوتی با مردان، به مرگ، تبعید و زندان محکوم شدند؛ حق رأی نداشتند، ولی حق مردن مانند یک مبارز را داشتند. و این به خوبی گواه این واقعیت است که این زن در مقام قربانی و مظلوم نایستاده است. او منفعل نیست و به انتظار منجی‌ای نمی‌ماند که از راه برسد و سهم او، حق یا مطالبه‌ای او را بدهد. او خود به واسطه‌ی دریافت مستقیمی که از ستم و استثمار در شرایط عینی کسب می‌کند و تمام زوایای هستی اجتماعی‌اش را دربرمی‌گیرد، پا در میدان نبرد می‌گذارد.

نتیجه‌ی قطعی چنین نگاهی این است که سیاست چیزی فراتر از بکار بستن قوانین همان جامعه خواهد بود؛ سیاست فراروی از محدوده‌ی نقش‌ها و هویت‌ها و جایگاه‌هاست، مخدوش کردن مرزهایی که حاکم به واسطه‌ی نگاه سلسله‌مراتبی‌اش وضع کرده است.

این همه در تقابل قرار می‌گیرد با فمینیسم مطالبه‌محور که تمام تلاشش معطوف به قبولاندن هویتش به حاکم است. فمینیسمی که عاجزانه و مزبوحانه از حاکم تقاضا می‌کند که تن او را همچون تن یک «زن» ببیند و جایگاه او را به عنوان یک «زن» بپذیرد و او را در قوانینش لحاظ کند. غافل از اینکه حاکم قبلن با تقسیم‌بندی زن و مرد این کار را کرده است. به رسمیت شناختن هویت زن یعنی بازشناسی جایگاهی که از آن «مرد» نیست، و این یعنی بازتولید نگاه سلسله‌مراتبی در تمام عرصه‌های زندگی.

اسم هویتی اسمی ابژکتیو است؛ اسمی که در محدوده‌ی کنترل و اعمال قدرت حاکم باقی می‌ماند. برعکس سوژه‌ی سیاسی کسی است که حاکم نتواند نامی بر آن بنهد. چنین نامی، نامِ پرولتر است؛ پرولتر هویتی دارد که حاکم هرگز حاضر به پذیرش آن نیست.^۷

مسئله را به گونه‌ی دیگری مطرح می‌کنیم: آیا خواست برابر بودن با مردان در حقوق و امتیازات اجتماعی، به نوعی خواست هم‌ردیف شدن با آنان در میزان سرکوب و استثمار نیست؟ آیا مبارزه در مرزهای یک هویت (حال هر هویتی)، نویدبخش رها شدن از استثمار هم هست؟ چنین رویارویی با حاکم تا به کجا ادامه خواهد داشت؟ پاسخ روشن است؛ به محض اینکه حاکم، هویتِ سرکوب‌شدگان و ستم‌دیدگان (بخوانید زنان، همجنس‌گرایان، رنگین‌پوستان و...) را پذیرفت و امتیازی قانونی برایشان قائل شد، آنان سوژگی خود را از

۷. با همین منطق است که دادستان در فهم پاسخ آگوست بلانکی به پرسش در مورد حرفه‌اش عاجز است؛ بلانکی پاسخ می‌دهد که پرولتر است، دادستان اعتراض می‌کند که چنین حرفه‌ای وجود ندارد، بلانکی پاسخ می‌دهد که: «این حرفه‌ی اکثریت مردم ماست که از حقوق سیاسی‌شان محروم شده‌اند.» روشن است که منظور بلانکی حرفه به‌عنوان راهی برای امرار معاش نیست، بلکه حرفه به مثابه‌ی موقعیت سیاسی-اجتماعی نیروهای تولیدی در جامعه است. رجوع شود به:

Jacques Rancière, *Aux bords du politique*, Gallimard, 1998

دست می‌دهند و در حاکم حل و ادغام می‌شوند. رسمی شدن یک هویت نقطه‌ی پایانِ مبارزه‌ی هویتی است؛ از این رو چنین مبارزاتی که حول یک هویت ایجاد می‌شوند، از دایره‌ی تنگِ رفرمیسم فراتر نخواهند رفت.

به کموناردها بازگردیم که نه اولین و نه آخرین کسانی هستند که بی‌دغدغه‌ی نام، برای امر مشترک جنگیدند، اما به درستی پیوند میان هویت و امر جهانشمول را در مبارزه نشان دادند؛ نه تنِ خود را پس زدند، تا با نفی بدن به هیئت مردان درآیند و نه در تنِ خویش ماندند و تن به تعریف قالبی از زن و مبارزه دادند. فرق است بین تلاش زنی که از حاکم می‌خواهد او را، و هویتش را بازشناسد، و مبارزه‌ی "کسی" که می‌خواهد حاکم را به زیر بکشد، تا دیگر با بساختن مرزهای هویتی و سلسله‌مراتب، سیستم سلطه و نابرابری بازتولید نشود، تفاوت است میان آن که بی‌اعتنا به ساختارهای طبقاتی سیستم تولید می‌کوشد، جایی در آن برای خود دست‌وپا و خود را از حاشیه به مرکز سرمایه نزدیک کند و "کسی" که تمام توانش را صرف درهم کوبیدن این ساختار و طبقات می‌کند؛ این دومی زن نیست، مرد نیست، "پرولتر" است.

تاریخ با صدای "کمونار(د)ها" در گوش‌های مان زمزمه می‌کند: «... "پرولتر" یک قلب و چهار دست دارد...»